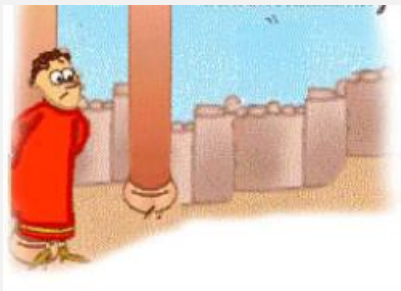


از این ستون به آن ستون فرج است

مردی به شهری مسافرت کرد و غریب بود . اتفاقا همان شب فردی به قتل میرسد . نگهبانان مرد غریب را نزدیک محل قتل دستگیر می کنند .



مردی به شهری مسافرت کرد و غریب بود . اتفاقا همان شب فردی به قتل میرسد . نگهبانان مرد غریب را نزدیک محل قتل دستگیر می کنند . و او را نزد قاضی می برند . و چون مرد ناشناس نتوانست بی گناهی خود را ثابت کند ، قاضی دستور اعدام صادر کرد

فردا مرد مسافر را به يك ستون بستند تا اعدام کنند . مرد هرچه گفت که بی گناه است و بعدا از این کار پشیمان خواهند شد ، جلاد گفت من باید دستور را اجرا کنم .

جلاد به او گفت که آخرین خواسته اش چیست .

مرد که دید مرگ نزدیک است گفت : مرا به آن یکی ستون ببندید و اعدام کنید .

جلاد فکر کرد که مرد قصد فرار دارد و این يك بهانه است و به او گفت این چه خواهش مسخره ای است !

مرد گفت : رسم این است که آخرین خواهش يك محکوم به اعدام اگر ضرری برای کسی نداشته باشد اجرا شود .

جلاد با احتیاط دست او را باز کرد و به ستون بعدی بست .

در همین هنگام حاکم و سوارانش از آنجا گذشتند و دیدند عده ای از مردم دور میدان جمع شدند ، علت را پرسیدند گفتند

مردی را به دار می زنند . حاکم پرسید : چه کسی را ؟

جلاد جلو آمد و حکم قاضی را نشان داد .

حاکم گفت : مگر دستور جدید قاضی به شما نرسیده است ؟

جلاد گفت : آخرین دستور همین است .

حاکم گفت : این مرد بی گناه است ، او را آزاد کنید . قاتل اصلی دیشب به کاخ من آمد و گفت وقتی خبر اعدام این مرد را

شنیده ، ناراحت شده که خون این مرد هم به گردن او بیافتد و باینکه میترسیده خودش را معرفی کرد . من هم او را نزد قاضی

فرستادم و سفارش کردم که مجازاتش را تخفیف دهد .

مرد مسافر را آزاد کردند و او گفت : اگر مرا از آن ستون به این ستون نمی بستید تا حالا مرا اعدام کرده بودید . اگر خدا بخواهد

از این ستون به آن ستون فرج است .

این ضرب المثل را هنگامی به کار می برند که فردی ناامید است و او را دلداري می دهند که در اندك فرصتی راه چاره پیدا می

شود . (فرج به معنای گشایش در کار و رفع مشکل)